

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقریرات درس خارج اصول حضرت آیت الله سید محمد رضا مدرّسی طباطبائی یزدی دامت برکاته

دوره دوم - سال سیزدهم - جلسه ۸۵ - شنبه ۹/۲/۹۶

اثر سوم: جواز تولى قضاء برای مجتهد

یکی دیگر از احکام اجتهاد جواز تولى قضاء برای مجتهد است. مراد از جواز، جواز بالمعنى الاعم است که ممکن است در بعضی موارد - که فقها در کتاب قضا مطرح کرده‌اند - وجوب باشد. روشن است بحث تفصیلی درباره قضا و اینکه مجتهد می‌تواند قضاوت کند و یا اینکه چه شرایطی باید داشته باشد، مربوط به کتاب قضا است، إلا اینکه اصل این مسئله که این منصب برای مجتهد است، مناسب مبحث اجتهاد و تقلید است که به آن خواهیم پرداخت.

اینکه منصب قضا برای مجتهدین است، فی‌الجمله از بدیهیات و ضروریات فقه است و کسی نمی‌تواند در آن خدشه کند، هرچند اصل، عدم نفوذ قضای غیر امام و معصوم است؛ زیرا هم استصحاب این را بیان می‌کند و هم بعض روایاتی که وارد شده است، این مطلب را بیان می‌کند. از جمله روایتی که از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده‌اند که حضرت خطاب به شریح قاضی فرمودند. البته در سند این روایت از کلینی و شیخ طوسی، برخی افراد غیر معتبر وجود دارد:

و [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ] عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ يَزِيدَ عَنْ يَحْيَى بْنِ الْمُبَارَكِ
عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَبَلَةَ عَنْ أَبِي جَبِيلَةَ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: قَالَ أَمِيرُ
الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لِشَرِيحٍ يَا شَرِيحُ قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا لَا يَجْلِسُهُ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ نَبِيٍّ أَوْ شَقِيٍّ^۱

بعضی روایات دیگر نیز نظیر این روایت وجود دارد که از نظر سند، صحیح است و فرموده: «اتَّقُوا الْحُكُومَةَ فَإِنَّ الْحُكُومَةَ إِنَّمَا هِيَ لِلْإِمَامِ الْعَالِمِ بِالْقَضَاءِ الْعَادِلِ فِي الْمُسْلِمِينَ لِنَبِيِّ أَوْ وَصِيِّ نَبِيِّ»^۲ این روایت بنابر نقل من‌لا‌یحضر که

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۷، کتاب القضاء، ابواب صفات القاضی، باب ۳، ص ۱۷، ح ۲:

... وَ رَوَاهُ الصَّدُوقُ مُرْسَلًا وَ كَذَا رَوَاهُ فِي الْمُنْعَنِ وَ رَوَاهُ الشَّيْخُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى مِثْلَهُ.

۲. همان، ح ۳:

و [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ] عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْمُؤْمِنِ عَنِ ابْنِ مُسْكَانَ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ

صحیح است^۱ می‌فرماید قاضی باید مثل نبی و وصی نبی باشد. و مقتضای اصل نیز همین است که حداقل از لحاظ وضعی هیچ حکم و قضایی نافذ نیست مگر اینکه دلیلی بر آن قائم شده باشد و لهذا اصل اینست که قضای هیچ‌کس نافذ نیست. کما اینکه آیه شریفه می‌فرماید: ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ﴾؛ برخی می‌خواهند تحاکم به طاغوت کنند در حالی که امر شده‌اند کفر به آن بورزند. حداقل به ضمیمه روایاتی که نهی از تحاکم به غیر فقها می‌کند، می‌فهمیم که هرکسی در غیر طریقه اهل بیت علیهم‌السلام و غیر کسانی باشد که ائمه علیهم‌السلام به آنها ارجاع داده‌اند، قضایش نافذ نیست بلکه چه بسا حرام هم باشد.

تذکر یک نکته

مناسب است اینجا اشاره کنیم - به حسب تاریخ و روایات - که امیرالمؤمنین علیه‌السلام چه گرفتاری‌هایی داشتند. یکی مسئله شریح قاضی است؛ می‌گویند شریح جاهلیت را هم درک کرده بوده است - هرچند او را از صحابه نشمرده‌اند - ۶۰ سال قاضی بوده و صد و چند سال عمر کرد، لذا حضرت به حسب نقل کشف الغمّه به شریح قاضی گفتند: «عزب ذهنک و علت سنک و ارتشی ابنک»؛ سنت بالا رفته و عقلت کم شده و بچه‌ات هم زیر سایه‌ات و با حمایت تو رشوه گرفت! و او را عزل کردند. بعد مردم داد و فریاد سر دادند که شریح قاضی کسی است که عمر او را نصب کرده است و زمان عثمان قضاوت کرده است! چرا او را عزل کردید؟! حضرت دیدند که شیرازه کار به هم می‌ریزد و لذا به ناچار او را ابقاء کردند. با این حال، بعضی فکر می‌کنند امیرالمؤمنین علیه‌السلام رعایت این رقم مصالح را نمی‌کردند.

نظیر این قضیه در مورد نماز تراویح هم وجود دارد که حضرت، در شب ماه رمضان دیدند مردم نماز

خَالِدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه‌السلام قَالَ: اتَّقُوا الْحُكُومَةَ فَإِنَّ الْحُكُومَةَ إِنَّمَا هِيَ لِلْإِمَامِ الْعَالِمِ بِالْقَضَاءِ الْعَادِلِ فِي الْمُسْلِمِينَ لِنَبِيِّ أَوْ وَصِيِّ نَبِيِّ.

وَرَوَاهُ الصَّدُوقُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ خَالِدٍ.

وَرَوَاهُ الشَّيْخُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ مِثْلَهُ.

۱. من لا يحضره الفقيه، ج ۳، ص ۵:

رَوَى سُلَيْمَانُ بْنُ خَالِدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه‌السلام قَالَ اتَّقُوا الْحُكُومَةَ فَإِنَّ الْحُكُومَةَ إِنَّمَا هِيَ لِلْإِمَامِ الْعَالِمِ بِالْقَضَاءِ الْعَادِلِ فِي الْمُسْلِمِينَ كَنَبِيِّ أَوْ وَصِيِّ نَبِيِّ.

۲. كشف الغمّة في معرفة الأئمة (ط - القديمة)، ج ۱، ص ۱۳۶:

و قد رواها أصحابنا عنه علیه‌السلام و علی هذا يكون قد أفتى بها علی مذهبهم فإنه كان علیه‌السلام ممنوعاً في أيام خلافته عن كثير من إرادته الدينية حتى إنه أراد عزل شريح و قال عزب ذهنك و علت سنك و ارتشى ابنك فلم يمكن من عزله و الاستبدال به و كم مثلها مما منع عنه علیه‌السلام أن يجزیه علی الحق الذي لا لبس فيه حتى قيل له رأيك مع رأي عمر أحب إلينا من رأيك علی انفرادك و الخطب جليل و بالله المستعان و لما قيل له علیه‌السلام رأيك مع رأي عمر أحب إلينا قال لعبيدة السلماني اقضوا كما كنتم تقضون فإني أكره الخلاف و كان عبيدة هذا قاضياً.

مستحبی را به جماعت می خوانند، به امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرمودند بروید متفرقشان کنید! این کار بدعت و حرام است. وقتی مردم را متفرق کردند، ناگهان داد و فریاد مردم بلند شد! گفتند ما زمان عمر چنین نماز می خواندیم، زمان عثمان چنین می خواندیم، ... رأیک مع رأی عمر احب الینا من رأیک بانفرادک ...، لذا حضرت فرمودند هر کاری می خواهید بکنید!

قضیه شریح هم همین گونه بود. حضرت دیدند نمی توانند او را عزل کنند؛ زیرا مفسده اعظمی مترتب بود. از آن طرف در مورد معاویه هم بعضی می گویند حضرت اگر سیاست به کار می بردند و معاویه را ابقا می کردند و بعد که مسلط می شدند او را عزل می کردند بهتر بود، در حالی که این فکر غلطی است؛ زیرا اگر ابقائش می کردند قوی تر و مسلط تر می شد و حجتش هم قوی تر می شد. در هر حال حضرت از اینکه مصلحت ملزمه ای است و باب تزاحم است، غافل نبودند و از سیره حضرت برمی آید که هیچ وقت اهم را فدای مهم نمی کردند.

البته حضرت تا حد امکان جلوی مفسده را هم می گرفتند، چنانکه در روایت حسنه کالصحیحه دارد:

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: لَمَّا وَلى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام شَرِيحاً الْقَضَاءِ اشْتَرَطَ عَلَيْهِ أَنْ لَا يُنْفِذَ الْقَضَاءَ حَتَّى يَعْرضَهُ عَلَيْهِ^۱.

وقتی که حضرت مجبور شدند شریح را متولی قضا کنند، شرط کردند که هر حکمی می کند، انفاذ و عملی نکند مگر اینکه بر حضرت عرضه کند. اینکه شریح کاملاً عمل هم می کرد یا نه نمی دانیم، ولی این روایت معتبر دلالت می کند که حضرت چنین فرمان دادند. بنابراین گاهی کسی مثل امیرالمؤمنین عليه السلام که «لَا يَخَافُ فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَائِمَةً»^۲، یا «فَوَاللَّهِ إِنَّهُ لَأَخْشَنُ فِي ذَاتِ اللَّهِ مِنْ أَنْ يُشَكِّي»^۳ یا به حسب نهج البلاغه می فرماید: «وَ

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۷، کتاب القضاء، ابواب صفات القاضی، باب ۳، ص ۱۶، ح ۱:

... وَ رَوَاهُ الشَّيْخُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ مِثْلَهُ.

۲. المائدة / ۵۴:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةً لَائِمَةً ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»

۳. السيرة لابن هشام، ج ۲، ص ۶۰۳:

(شَكَأَ عَلِيًّا جَنَدَهُ إِلَى الرَّسُولِ لِاتِّزَاعِهِ عَنْهُمْ حُلًّا مِنْ بَرِّ الْيَمَنِ):

قَالَ ابْنُ إِسْحَاقَ: وَحَدَّثَنِي يَحْيَى بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي عُمَرَ، عَنْ يَزِيدَ بْنِ طَلْحَةَ بْنِ يَزِيدَ بْنِ رُكَّانَةَ، قَالَ: لَمَّا أَقْبَلَ عَلِيٌّ رَضِيَ

الله لَوْ أُعْطِيتُ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلَاكِهَا عَلَى أَنْ أَعْصِيَ اللَّهَ فِي نَمَلَةٍ أَسْلُبَهَا جُلْبَ شَعِيرَةٍ مَا فَعَلْتُهُ؛^۱ پوست دانه جویی را به معصیت از موری نخواهم گرفت، مجبور می‌شود چنین امر مهمی که قضاوت است را در دست طاغوت قرار دهد.

بررسی روایات جواز تولی قضا برای مجتهد

به هر حال اصل در قضا عدم نفوذ است. وقتی اصل چنین شد، باید دید از این اصل چه کسانی خارج می‌شوند. روایت می‌فرماید: «لَا يَجْلِسُهُ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ نَبِيٍّ أَوْ شَقِيٌّ»، شریح که نه نبی بود و نه وصی، پس شقی بود. هر شخص دیگری هم باشد این چنین است، مگر کسی که از طرف آنها قرار داده شده باشد. شکی نیست که پیغمبر و امیرالمؤمنین علیهما السلام کسانی را به عنوان قاضی قرار می‌دادند، پس قضاوت آنها شعبه‌ای از قضاوت خود ائمه علیهم السلام است و الرادّ علیهم کالرادّ علینا. روایاتی نیز در این زمینه وجود دارد، هر چند در بعض روایاتی که در مورد قضاوت می‌توان مناقشه‌سندی کرد، ولی بعضی از آنها مثل روایت عمر بن حنظله است که از آن به مقبوله تعبیر شده، برخی دیگر هم از لحاظ سند تمام است که به یکی از آنها اشاره می‌کنیم:

صحيحه ابو خديجه

مُحَمَّدُ بْنُ عَيَّيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عَائِدٍ عَنْ أَبِي خَدِيجَةَ سَالِمِ بْنِ مُكْرَمِ الْجَمَّالِ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ جَعَفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ عليه السلام إِيَّاكُمْ أَنْ يَحَاكِمَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا إِلَى أَهْلِ الْحَوْرِ وَ لَكِنْ انظُرُوا إِلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ يَعْلَمُ شَيْئًا مِنْ قَضَايَانَا فَاجْعَلُوهُ بَيْنَكُمْ فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ قَاضِيًا فَتَحَاكُمُوا إِلَيْهِ.

اللهُ عَنْهُ مِنَ الْيَمَنِ لِيَلْقَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِمَكَّةَ، تَعَجَّلَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَاسْتَخْلَفَ عَلَى جُنْدِهِ الَّذِينَ مَعَهُ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِهِ، فَعَمِدَ ذَلِكَ الرَّجُلُ فَكَسَا كُلَّ رَجُلٍ مِنَ الْقَوْمِ حُلَّةً مِنَ الْبَزِّ الَّذِي كَانَ مَعَ عَلِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ. فَلَمَّا دَنَا جَيْشُهُ خَرَجَ لِيَلْقَاهُمْ، فَإِذَا عَلَيْهِمُ الْخُلَلُ، قَالَ: وَيْلَكَ! مَا هَذَا؟ قَالَ: كَسَوْتُ الْقَوْمَ لِيَتَجَمَّلُوا بِهِ إِذَا قَدِمُوا فِي النَّاسِ، قَالَ: وَيْلَكَ! انزِعْ قَبْلَ أَنْ تَنْتَهِيَ بِهِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. قَالَ: فَانزِعَ الْخُلَلُ مِنَ النَّاسِ، فَرَدَّهَا فِي الْبَزِّ، قَالَ: وَأَظْهَرَ الْجَيْشَ شُكُوَاهُ لِمَا صُنِعَ بِهِمْ. قَالَ ابْنُ إِسْحَاقَ: فَحَدَّثَنِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ مَعْمَرِ بْنِ حَزْمٍ، عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ كَعْبِ بْنِ عُجْرَةَ عَنْ عَمَّتِهِ زَيْنَبِ بِنْتِ كَعْبٍ، وَكَانَتْ عِنْدَ أَبِي سَعِيدِ الْخُدْرِيِّ، عَنْ أَبِي سَعِيدِ الْخُدْرِيِّ، قَالَ: اشْتَكَى النَّاسُ عَلِيًّا رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ، فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِينَا خَطِيبًا، فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ: أَيُّهَا النَّاسُ، لَا تَشْكُوا عَلِيًّا، فَوَ اللَّهُ إِنَّهُ لَأَخْشَنُ فِي ذَاتِ اللَّهِ، أَوْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، مِنْ أَنْ يُشْكَى.

۱. نهج البلاغة (للصحيح صالح)، ص ۳۴۷، خطبه ۲۲۴.

۲. وسائل الشيعة، ج ۲۷، كتاب القضاء، ابواب صفات القاضي، باب ۱، ص ۱۳، ح ۵:

... وَ رَوَاهُ الْكُلَيْبِيُّ عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَنِ أَبِي خَدِيجَةَ مِثْلَهُ إِلَّا أَنَّهُ قَالَ شَيْئًا مِنْ قَضَائِنَا.

بپرهیزید از اینکه تحاکم کنید و قضا را پیش اهل جور ببرید. نگاه کنید به مردی از خودتان
(یعنی شیعه) که چیزی از قضایای ما بداند، او را بین خودتان قرار دهید، پس تحاکم کنید به سوی او.

صدوق رضی الله عنه این روایت را از احمد بن عائد نقل می‌کند، اما می‌دانیم صدوق رضی الله عنه زمان احمد بن عائد نبوده است؛ زیرا احمد بن عائد نهایتاً تا زمان امام رضا علیه السلام را درک کرده یا مقداری بیشتر. لذا صدوق در آخر کتاب بیان کرده است که: و ما كان فيه عن أحمد بن عائد فقد رویته عن أبي - رضی الله عنه - عن سعد بن عبد الله، عن أحمد بن محمد عیسی، که هر دو ثقة هستند، عن الحسن بن علی الوشاء، که ایشان هم ثقة است، عن احمد بن عائد که ایشان نیز ثقة است و او از ابی خدیجه نقل کرده است. شیخ هم این روایت را نقل کرده است اما سندی که می‌شود به آن اعتماد کرد، همین سند صدوق رضی الله عنه است، متن این نقل هم اندکی با آنها فرق دارد؛ در نقل شیخ رضی الله عنه «شَيْئاً مِنْ قَضَائِنَا» دارد ولی در این نقل، «شَيْئاً مِنْ قَضَائِنَا». مناسب است اندکی درباره وثاقت ابو خدیجه صحبت شود.

بررسی وثاقت ابو خدیجه، سالم بن مکرم

جناب نجاشی درباره ایشان این چنین^۱ دارد: سالم بن مکرم بن عبد الله أبو خدیجة و يقال: أبو سلمة الكناسی. به حسب تعبیر نجاشی آقای سالم بن مکرم دو کنیه دارد؛ ابو خدیجه و ابوسلمه. نجاشی می‌نویسد: يقال صاحب الغنم مولی بنی أسد الجمال؛ گاهی هم از او به صاحب الغنم تعبیر شده است. عقد ولایی با بنی اسد داشته و مولای بنی اسد بوده، جمال هم بوده و در سفری امام صادق علیه السلام را از مکه به مدینه آورده است. نجاشی درباره این دو کنیه توضیح می‌دهد و می‌گوید: يقال: کنیته کانت أبا خدیجة؛ قبلاً کنیه‌اش ابا خدیجه بوده است (احتمالاً دختری به اسم خدیجه داشته و لذا به او ابو خدیجه می‌گفتند. بعد احتمالاً پسری پیدا کرده که اسمش سلمه بوده) و أن أبا عبد الله علیه السلام كناه أبا سلمه؛ و امام صادق علیه السلام او را به ابا سلمه کنیه داده‌اند.

و رَوَاهُ الشَّيْخُ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ مِثْلَهُ.

۱. رجال النجاشی، ص ۱۸۸:

سالم بن مکرم بن عبد الله أبو خدیجة و يقال: أبو سلمة الكناسی. يقال صاحب الغنم مولی بنی أسد الجمال. يقال: کنیته کانت أبا خدیجة و أن أبا عبد الله علیه السلام كناه أبا سلمه ثقة ثقة روى عن أبي عبد الله و أبي الحسن عليهما السلام. له كتاب يرويه عنه عدة من أصحابنا. أخبرنا علي بن أحمد بن طاهر أبو الحسين القمي قال: حدثنا محمد بن الحسن بن الوليد قال: حدثنا الحسين بن محمد بن عامر عن معلى بن محمد عن الحسن بن علي الوشاء عن أبي خدیجة بكتابه.

نقل کشی این چنین است^۱ که روایتی نقل می‌کند که حضرت به او فرمودند کنیه ابو خدیجه را نداشته باش، می‌گوید پس چه کنیه‌ای داشته باشم؟ حضرت می‌فرمایند: ابا سلمه. از آن وقت به ابا سلمه معروف بوده است.

نجاشی در مورد ایشان می‌گوید: ثقة ثقة، که تعبیر والایی است و کمتر کسی است که در رجال، دو ثقة دربارهاش به کار ببرند.

کشی هم از محمد بن مسعود نقل می‌کند و می‌گوید: سألت أبا الحسن علي بن الحسن (که مقصود علی بن الحسن بن الفضال است) عن اسم أبي خديجة؟ قال سالم بن مكرم؛ اسمش سالم بن مكرم است. فقلت له ثقة؟ محمد بن مسعود می‌گوید: از علی بن حسن بن فضال که در این امور خبرویت داشته است پرسیدم که آیا ایشان ثقة است؟ فقال صالح؛ وی گفت خوب است، ولی تعبیر ثقة را به کار نبرد. البته بعید نیست بگوییم که تعبیر «صالح» نیز کافی است و انسانی که صالح علی الاطلاق است نه اینکه مضاف باشد مثلاً صالح فی کذا، حداقلش این است که متحرز از کذب است و إلا اگر کسی متحرز از کذب نباشد که نمی‌شود در حق او بگویند صالح است. شاید مقصودش این بوده که آن درجه ضبطی را که ما توقع داریم، نداشته است.

اما شیخ طوسی رحمته الله در فهرست می‌گوید^۲: سالم بن مكرم یکنی أبا خديجة و مكرم - یعنی پدرش - یکنی

۱. رجال الکشی، ج ۱، ص ۳۵۳:

محمد بن مسعود قال سألت أبا الحسن علي بن الحسن عن اسم أبي خديجة؟ قال سالم بن مكرم فقلت له ثقة؟ فقال: صالح و كان من أهل الكوفة و كان جمالا و ذكر أنه حمل أبا عبد الله (عليه السلام) من مكة إلى المدينة قال أخبرنا عبد الرحمن بن أبي هاشم عن أبي خديجة قال أبو عبد الله (عليه السلام) لا تكنن بأبي خديجة قلت فبم أكتنى؟ فقال بأبي سلمه و كان سالم من أصحاب أبي الخطاب و كان في المسجد يوم بعث عيسى بن موسى بن علي بن عبد الله بن العباس و كان عامل المنصور على الكوفة إلى أبي الخطاب لما بلغه أنهم قد أظهروا الإباحات و دعوا الناس إلى نبوة أبي الخطاب و إنهم يجتمعون في المسجد و لزموا الأساطين يورون الناس أنهم قد لزموها للعبادة و بعث إليهم رجلا فقتلهم جميعا لم يفلت منهم إلا رجل واحد أصابته جراحات فسقط بين القتلى يعد فيهم فلما جنه الليل خرج من بينهم فتخلص و هو أبو سلمة سالم بن مكرم الجمال الملقب بأبي خديجة فذكر بعد ذلك أنه تاب و كان ممن يروى الحديث.

۲. فهرست الطوسی، ص ۲۲۶:

سالم بن مكرم یکنی أبا خديجة و مكرم یکنی أبا سلمة ضعيف. له كتاب. أخبرنا به جماعة عن محمد بن علي بن الحسين عن أبيه عن سعد بن عبد الله و الحميري و محمد بن يحيى و أحمد بن إدريس عن أحمد بن محمد عن الحسن بن علي الوشاء عن أحمد بن عائد عن أبي خديجة. و أخبرنا الحسين بن عبيد الله عن البزوفري عن أحمد بن إدريس عن أحمد بن محمد عن الحسن بن علي الوشاء عن أحمد بن عائد عن أبي خديجة. و أخبرنا ابن أبي جيد عن ابن الوليد عن الصفار عن محمد بن الحسين عن عبد الرحمن بن أبي هاشم البزاز عن سالم بن أبي سلمة و هو أبو خديجة.

أبا سلمة. نمی گوید که خود ابی خدیجه کنیه دیگری دارد، بلکه می گوید پدرش ابی سلمه است. بعد می گوید:
ضعیف، له کتاب اخبارنا به جماعة.

باید توجه داشت که یک قاعده کلی وجود دارد، چه در فهرست شیخ طوسی، چه رجال نجاشی و سایرین، که وقتی کسی را عنوان می کنند و بعد خصوصیات می گویند، مثل ضعیف یا ثقة و... این توثیق یا جرح، به آن کسی که عنوان شده است برمی گردد. آری، ممکن است در جاهایی قرائنی باشد که به دیگری برگردد و بعضی جاها هم مشتبه شود، که قبلاً درباره آن بحث کردیم.

با وجود این تضعیف شیخ، یک شهادت به جرح و یک شهادت به وثاقت در مورد ایشان وجود دارد. لذا یکی از این دو حرف باطل است، ایشان یا ثقة است یا ضعیف است، یا قابل اعتماد است یا غیر قابل اعتماد و لامحاله به نگاه اولی ایشان بدون توثیق می شود.

علامه حلی رحمته الله هم در خلاصه وقتی از آقای ابو خدیجه بحث می کند^۱ سخن شیخ طوسی را نقل می کند و می گوید: قال الشيخ الطوسي رحمه الله إنه ضعيف، ولی ادامه می دهد: و قال في موضع آخر إنه ثقة؛ خود شیخ طوسی در جای دیگر می گوید او ثقة است. به حسب امکانات کامپیوتری جستجو کردیم که آیا واقعاً جای دیگر شیخ طوسی رحمته الله فرموده است که او ثقة است، اما چیزی به دست نیاوردیم. برخی دیگر هم گفته اند چیزی به دست نیاوردیم، ولی احتمال دارد در بعض کتبی که دست علامه بوده و به ما نرسیده است، شیخ رحمته الله چنین گفته باشد. در ادامه نیز علامه رحمته الله می گوید «چون تعارض اقوال است، در ابو خدیجه توقف می کنم. نه حکم به وثاقت می کنم، نه عدم وثاقت» و نتیجه این می شود که خبر از اعتبار خارج می شود.

راهحلی برای دفع تضعیف شیخ نسبت به سالم بن مکرم

عده ای تلاش کرده اند که قضیه را حل کنند. برخی خیلی بسیط وارد شده اند و گفته اند^۲ شیخ طوسی به

۱. الخلاصة للحلی، ص ۲۲۷:

سالم بن مکرم یکنی أبا خدیجة و مکرم یکنی أبا سلمه قال الشيخ الطوسي رحمه الله إنه ضعيف و قال في موضع آخر إنه ثقة و روى الكشي عن محمد بن مسعود قال سألت أبا الحسن علي بن الحسن عن اسم أبي خدیجة فقال سالم بن مکرم فقلت له ثقة فقال صالح و كان من أهل الكوفة و كان حملاً ذكر أنه حمل أبا عبد الله عليه السلام من مكة إلى المدينة قال أخبرنا عبد الرحمن بن أبي هاشم عن أبي خدیجة قال قال: أبو عبد الله عليه السلام لا یکنی بأبی خدیجة قلت فبم أکنی قال بأبی سلمه.

۲. قاموس الرجال، ج ۲، ص ۶۱۴:

و قال الخلاصة: قال الشيخ: إنه ضعيف، و قال في موضع آخر: إنه ثقة.

نقل علامه كه حجت است، يك جا گفته است ثقة و يك جا گفته ضعيف، پس قول شيخ طوسي عليه السلام ساقط مي شود و قول نجاشي مي ماند كه گفته است: ثقة ثقة. جناب ابن فضال هم گفته است: إنه صالح، پس قول او حجت است.

مقرر: سيد حامد طاهري

ويرايش و استخراج منابع: محمد عبدالهي

أقول: وعده البرقي في أصحاب الصادق -عليه السلام- قائلا: أبو خديجة، صاحب الغنم، و يكنى أيضا أبا سلمة بن مكرم.

و ذكره المشيخة (إلى أن قال): عن عبد الرحمن بن أبي هاشم، عن أبي خديجة سالم بن مكرم الجمال.

ثم لا وجه لاضطرابهم فيه بعد اتفاق النجاشي و الكشي على توثيقه و تبجيله و سقوط تضعيف الشيخ له بتعارض توثيقه له معه على نقل الخلاصة، مع أن